

غبار مشک نخواهم بران عذار نشیند  
 ازین مباد که با خاطرت غبار نشیند  
 سبزه را در باغ باشد جای زیر پای گل  
 باغ جنت را فتنه سبزه بر بالای گل

### جعفر بیگ

مشهور باصف خان قزوینی برادر زاده میرزا غیاث الدین علی  
 آصف خان میربخشی سابق است و حالا داخل بخشیان عظام  
 است و از بس کینه که در عهد تقرب عمومی خویش اعتبار  
 نیافت هنوز هم بروج او جنگ و ناخوشی دارد طبع او در شعر  
 بر جمیع طباع معاصران سابق و فایق است غایتش از بسیاری  
 عیش و فراغت و کثرت اشتغال کم ورزش است طالب علمی  
 بقدری هم دارد اگر یک فته می بود دل بسیاری را از یمایگان  
 زمانه که چهل تومان نقد باشد می برد این چند بیت از وصت  
 • ابیات •

کارم امروز به بیداد گری افتاده است  
 که بهرجا که نهد پای سری افتاده است  
 گرگردن شمع سرکشت مرگشته چون پروانه ام  
 آحر بکشتن میدهد پرواز گستاخانه ام  
 گل هر کس بتاراج خزان رفت  
 سرا هم گلبن و هم گلستان رفت  
 باتش کارت افتاده است جعفر

• دو صد بلبل باین جا یک همفرد  
 • پیرویش گنهم روز حشر آخر شد  
 • تمسکات گناهان خلق پاره کنیـد  
 • این چه صحرا بود و این صیاد صید افکن که بود  
 • هیچ نخچیری نشد پیدا کز تو تیری نداشت  
 • نامه دردی سوی دلداری باید نوشت  
 • درد دل بسیار شد با یاری باید نوشت  
 • گرز جعفر بهمین دین و دلی خرمندی  
 • من رکنش که دل و دین بتو ارزانی داشت  
 • همت نگر که صد ورق دفتر امید  
 • صد پاره کرده ایم و بخوناب بسته ایم  
 • گلستان را گلی از نو شگفته است  
 • که امشب تا صبح بلبل نخفته است  
 • شهو گنجایش غمهای دل من چونداشت  
 • آفریدند برای دل من صحرا را  
 • گلهای تو تمام از گله هر کردن من  
 • گله من همگی از گله نشیدن تست  
 • میا در خاطرش ای رحم درنجم را مکن ضایع  
 • که خونها میخورم تا بر مریدان می آید  
 • جعفر ره کوی یار دانست  
 • مشکل که دگر ز پا نشیند  
 • رسید و مضطربم کرد و آنقدر نه نشست

که آشنای دل خود کنم تسلی را

## حیدری تبریزی

حاجیست و شاگرد لسانی در مقابل سهو اللسان شریف  
تبریزی که هم استاد و بنامت لسان الغیب در تعریف لسانی گفته  
در هندوستان مدتی بود و رفت و باز آمد و بار دیگر چنان رفت  
که باز نیامد دیوان او هشتمین بار چارده هزار بیت تخمیناً بنظر درآمده  
اما قماش نیک دران بغایت اندک دید در تعریف فیلان  
پادشاهی میگوید • من القصیده •

فدون پشتهای ریگ روان • فیلهایش که در صف هیچامت  
گزر پی غرق کردن اعدا • هر طرف موجهای بحر بلاست  
و امپ و خلعت از خزانه عامره در صله این قصیده باو حکم شد  
و خازن در ادای آن تاخیر نمود و این قطعه گفت • قطعه •

مشکلی دارم شها خواهم کنم پیش تو عرض  
زانکه زین مشکل مرا صد اغحسرت برد است  
عیم و زر انعام کردی ایک از خازن مرا  
هم گرفتن مشکل و هم ناگرفتن مشکلمست  
• راه •

مهر مهرزبان عالم را نباشد اعتبار  
پرتو خورشید در یکجا نمی گیرد قرار  
موزم همه دم موز درون که چنین است  
خوارم همه جا بخت زبون که چنین است

• قطعه •

چوپاگان حیدری تا می توانی  
کمالی کعب کن در عالم خاک  
که ناقص رفتن از عالم چنان است  
که بیرون رفتن از حمام ناپاک

### حزنی

از افاضل عراق است در فترات هرات از انجای پر خطر سفر دهند  
گزید و بمقصد نا رسیده روی به بیابان عدم نهاد اوراست • ابیات •  
مرا بر سادۀ لوحیهای حزنی خفته می آید  
که عاشق گشته و چشم وفا از یار هم دارد  
ز نادانی بر او کرد همدم کار من ضایع  
عجب تر اینک بر من صفت بسیار هم دارد  
خرقه بر آتش نهم تا بوی ایمان بشنوی  
از کهن دلقی کزویکتار بی زنا نیست

### حیاتی گیلانی

از یاران دردمند و در اقسام شعر مستغنی و بتعریف حکیم  
ابوالفتح در ملازمت پادشاهی بوده نشو و نما یافت صاحب  
دیوان است و او را یا سخندان اکبر سرپرست اگرچه از ماده علمی  
عاریست اما جد و جهد و فهمی در صحت دارد و منصف است او زامت  
• ابیات •

به هر سخن که کنی خویش را نگهدار باش

• ز گفتنی که دلی نشکند پشیمان باش •  
• چه بال مرغ که گرشغل روزگار این است •  
• ز مور هم قدمی وام کن گریزان باش •  
• خدا بشکوه زبان من آشنا نکند •  
• من و شکایت وانکه ز تو خدا نکند •  
• \* رباعی \* •

• دایم تو ستم نمودم معذوری •  
• فامی ز وفا شنودم معذوری •  
• گفتمی که بمن حرف جفا بهتان است •  
• خون را تو نیاز نمودم معذوری •  
• \* رباعی • •

• تا بختن آرزو بود پیشه تو •  
• جز پای تو میخی نزد تیشه تو •  
• دشمن نکند آنچه تو با خویش کنی •  
• ای خون تو برگردن اندیشه تو •  
• \* وله • •

• در میان کافران هم بوده ایم •  
• یک کمر شایسته ز نار فیدست •  
• تا در فرو بندم بخود غمخانه باید مرا •  
• آباک کرده همتم ویرانه باید مرا •  
• از قصه فردا و دی عالم پریشان میشود •  
• از گفتگوی درد خود اندمانه باید مرا •

- از کشت‌های این جهان کن خرم‌ن‌گار و خرامت
- نی خرم‌نی نی خوشه نی دانه باید مرا
- گرتیغ غازی میکشد در تیر کفر راضیم
- من تشنه خون خودم پیمانم باید مرا
- منشین حیاتی پیش من شور مرا برهم من
- من عاشقم تو عاقلی دیوانم باید مرا

### حیاتی

در گجرات با میرزا نظام الدین احمد بود این اشعار از وصیت

• ابیات •

پیغام دوست داغ جگر تازه میکند

درد وداع و زنج سفر تازه میکند

• رباعی •

عاشق رخ خویش بر درت بود و برفت

و ان مهر که با تو داشت بنمود و برفت

یکشب بهزار حیل در بنم وصال

پروانه بشمع دیده بکشود و برفت

### حالی

نام او یادگار است خود را از نسل سلطان هنجر ماضی

میگرفت اما در تاریخ نظامی میرزا احمد گفته که از طایفه

چغدی است بعنوان راستی و حسن عقیده معروفست و صاحب

دیوان است او راحت

• ابیات •

نماند آنقدر از گریه آب در جگر  
 که مرغ تیر تو منقار تر تواند کرد  
 بجای رشته پیراهنت ایگش من باشم  
 باین تقریب شاید با تو در یک پیرهن باشم  
 بر صفحه عذار تو آن خط مشک بود  
 مضمون تازه ایست که از غیب رو نمود  
 از قفا گیرم بدازی هر زمان چشم رقیب  
 تا شود از دروات دیدار جانان بی نصیب  
 کرده جا بر گوشه چشم تو خال اندرین  
 باز بهر صید صیادی نشسته در کمین  
 در ناله زرعنائی آن گل شده ام باز  
 گل دیده ام امروز که بلبل شده ام باز  
 اعل داجوی تو از تبخاله بص آزار دید  
 وه که گلبرگ ترا از زاله آمتها رسید

پدر حالتی والهی تخلص داشت این مطلع ازوست \* مطلع \*

ماه عید ایرو نمود و خاطر را شاد کرد

شکر لاله کز غم می روزه ام آزاد کرد

و پسرش اگرچه بقائنی تخلص داشت اما از ممر نابرخورداری

رسوائی تخلص آورده زرد بملک فدا رفت که پدر بیچاره مرحوم

را از مادر بخطائی زهر داد و بحکم خلیفه الزمانی از کشمیر بلاهور آمد

تا کوتوال او را بقصاص رسانید طبع نظمی داشت اوراست \* بیت \*

تا غمزه خونریز تو غارتگر جان است

چشم اهل از نور بحسرت نگران است

## خان اعظم

اتکه خانست که وقت شکست جوسا در زمانیکه شاه مغفرت  
پناه همایون پادشاه نهندگ وار در درباری گذگ افتاده و نزدیک  
بان شده بود که چشمه آفتاب سان در آن محیط بیکران پنهان  
شود دستگیری نموده ازان ورطه بلا و غرقاب فنا بساحل امن  
و سلامت رسانید این خدمت باعث ترقیات عظیمه او گشت  
اگرچه رتبه او ازان بالا تر است که بشعرو شاعری تعریفش نمایند  
اما چون طبع نظمی داشت این اشعار او ایراد یافت • ابیات •

مده ای طفل اشک از خانه چشم قدم بیرون  
که می آیند مردم زادهها از خانه کم بیرون  
گر بخورشید رخت لاف زند بدر منیر  
آخر از گنبد فیروزه نگون خواهد شد

و این رباعی از پسرش یوسف محمد خان است • رباعی •

در کوی مراد خود پسندان دگرند  
در وادی عشق مستمندان دگرند  
آنانکه بجز رضای جانان طلبند  
آنان دگرند و دردمندان دگرند

## خنجر بیگ

از امرای چغته است و خویش ترمی بیگ خانست که  
گذشت مفذومی سید بیت مشتمل بر حسب حال خویش و



مدح پادشاهی دارد و در اقسام حیثیات از سپاهگیری و خوشخطی و شعر و معما و دانش و امطرباب و نجوم و وفق اعداد یگانه و صاحب تصنیف است چنانچه خود فضایل خود را در آن مثنوی تعداد کرده در فن موسیقی روش ادرار فارسی و هندی و معرفت راگها را که بغیر از دولت‌مندان بلند مکان صاحب جاه نمیتوانند بهم رسانند و درین ایام اثری از آن در دیار باقی نیست نظیر در زمانه نداشت این چند بیت از آن مثنوی است که در وعظ و نصیحت پادشاه میگوید

• مثنوی •

شهر یارا جهان عجب جانی است • هر زمان اندر تماشائی است  
 چرخ نیرنگ ساز شعبده باز • هر زمان بازئی کند آغاز  
 پیش ازین بوده اند در عالم • تا جداران با سپاه و حشم  
 زان دلیران پرهوا و هوس • ماند تاریخ‌هایی کهنه و بوس  
 گر بدنیای ثبات دیدندی • البتدا زر چرا رسیدندی  
 خسروا کار این جهان حسود • اینچنین هست و بود خواهد بود  
 زین همه کار و بار پر خم و پیچ • نام نیک است اصل و آن همه هیچ  
 غرضم این بود ز پر سخنی • بتو نوبت رسید تا چه کنی  
 این زمان کز تو یافت عالم زیب • حق نگهدار بادت از آهیب  
 گر همائی پدید زین گلشن • بر سر ما تو باش مایه نغم  
 سخن من که بی ریا باشد • گر نصیحت کنم روا باشد  
 چون بخیریت تو می کوشم • سخن حق ز تو چرا پوشم  
 سخن زید یا که عمرو بود • بشنو گر ز نفس امر بود  
 شاه باید که درگاه و بیگاه • از خود و خلق و حق بود آگاه

مهر و محکین زبان فان باشد • مهر و آفت جهان باشد  
 بگدا فکر خلق و دلق بود • در دل شاه فکر خلق بود  
 به شود کار سلطنت بتوزک • همچو فرمان شه به مهر اوژک  
 چون ترا نوبت جهاننداری است • لزمت احتیاط و هشیداری است  
 تو چو شمعی و مملک تو خانه • خلق گرد تو همچو پروانه  
 ذره نبود چو نور خور نبود • نیست پروانه شمع اگر نبود  
 یعنی از تست زندگی همه • تو شدانی و اهل ملک همه  
 بچراگهت آمده است گله • گله را چون توان گذاشت یله  
 بتو فرمود حق نگهدانی • منصب انبیاست چوپانی  
 پس مکن رسم انبیا را کم • از خود آگاه باش و از مردم  
 عمر خوش گوهریست قیمت دان • دولت و ملک را غنیمت دان  
 پادشاه وای شعاری تو • در جهان از برای کاری تو  
 عدل و انصاف وجود و علم و سخا • لطف و احسان و خلق و مهر و وفا  
 همه ناری ز لطف یزدانی • چکنم قدر خون نمیدانی  
 تو بخنده بغیل مست سوار • خلق در گریه بر سر دیوار  
 تو بدندان فیل دست زبان • مردم انگشت فکر در دندان  
 تو بخراطوم فیل پنجه گشا • آستین ما نشانده از دنیا  
 تو مقابل بشیر درنده • مردم از وهم هر طرف کنده  
 تو بجنگ پلنگ بازی کن • رو کزان ما به پنجه و ناخن  
 تو ستاده به پدش حمله کُرد • بتعجب ز دور خرد و بزرگ  
 تو گلو گیر مار از مردم • خلق عالم به پیچ و تاب ز مردم  
 تو شاور به بحر بی پایان • بر لبش دست شسته ما از جان

تو به چنگل بی شکار درون • خلق از ترس و وهم از بیرون  
 تو شب تیره رفته یک مه راه • مردم از پی بنور مشعل آه  
 تو بسرما برهنه گردیده • خلق در زیر جامه لرزیده  
 تو بگرما دران بیجامه و رخمت • خلق غرق عرق بزیر درخت  
 تو پیاده بهرطرف رانده • ما سواره ز کوفت در مانده  
 تو بمیدان خصم جنگ آور • لشکر از هرطرف تماشاگر  
 این چه لطف امت و این چه غمخواری • که بما و بخوابشتم داری  
 این دلیرست دور از اندازه • این شجاعت بتو بود تازه  
 گرچه اینها هفت بود بی ریب • لیک از پادشاه باشد عیب  
 شاه اگر در از زیان باشد • مردم ملک در امان باشد  
 شاه از خویش اگر بود بی غم • همه زیر و زبر شود عالم  
 با تو ما را جهان و جان باید • بی تو جان و جهان چکار آید  
 خنجر غور در فضول مکن • خاطر شاه را ضلوع مکن  
 این حدیث تو دور از معنی است • شاه ازین گفتگوی مستغنی است  
 و چو پیش خدای مقبول است • دولت او بکار مشغول است  
 خواب او هست عین بیداری • مستی او کمال هشیاری  
 حق بان کس که کار ساز بود • از همه کار بی نیاز بود  
 چون این مثنوی خوانده بانواع • نوازش سرفرازی یافته او دیوانی  
 نیز ترتیب داده و مشهور است او راست • بیت •

آهم از دل چند در کویش نهان آید برون  
 بعد ازان چندان کنم افغان که جان آید برون  
 آیم گذشت از سرو بر باد رفت جان

تن خاک گشت و آتش دل شعله زن هنوز  
زمانی که خانزمان و بهادر خان سر ظغیان و عصیان بعیوق کشیدند  
خنجر بیک با ایشان هم زبان بوده بجانب بنگ افتاد و غالباً در  
سر همان فتنه رفت \*

### خمروی

خواهرزاد میرزا قاسم جنابدست از سفر حجاز بهندوستان  
رسیده ملازم شاهزاد بزرگ می باشد بیچیزی نیست از دست  
• ابیات •

ز نور عشق باشد خمروی را دل چنان روشن  
که شمع مرقد او میتواند کرد امتخوانش را  
نیالایند شیران حرم سر پنجه از خونم  
سگان دیر را ای همنشین زین طعمه مهمان کن

### میردوری

نام او سلطان با یزید و خطاب کاتب الملک است خط نستعلیق  
را در هندوستان شاید کسی بهتر از او نوشته باشد و سلیقه او در شعر  
مناسب افتاده آخر عمر توفیق زیارت حج اسلام یافت از دست  
• ابیات •

که در درون جانی که در دل حزینی  
از شوخی که داری یکجا نمی نشینی  
گر بوصل تو بد آموز نمی گردیدم  
از فراق تو بدین روز نمی گردیدم

موخت پروانه صفت مرغ دل من ایگاش  
گرد آن شمع شب افروز نمیکردیدم  
گرچه تیر صوژه اش مرغ نمی کردم چشم  
هدف ناوک دل دوز نمی گردیدم

\* رباعی \*

تا از نظر آن یار پسندیده برفت  
خون دلم از دیده غمناک برفت  
رفت از نظر و زدل نرفت، این غلط است  
کز دل برون هر آنچه از دیده برفت

و یکی از شاگردان میر در خط و از مصاحبان فقیر خواجه ابراهیم  
حسین احدیست رحمه الله که از بزرگ زادگان بلوچ و خویشانشان  
نزدیک شیخ عبد الرحمن لاهوری بلوچی است که در مقتدائی و  
ولایت مشربی در زمان خود شهره روزگار بود او از عالم غرور در عین  
جوانی بدار سوز رفت و دل‌های احباب را کباب ساخت و فقیر را  
در یکسال بتفاوت اندک ایام مصیبت او وهم مصیبت میرزا  
نظام الدین احمد رحید و داغ یاران کهنه را تازه ساخت و روز بروز  
تازه تر میشود

دریغ در دراهم ندیدم \* امید وصل بود آن هم ندیدم  
ازان کار مرا حسرت امت بنیان \* که عهد دوستان محکم ندیدم  
دریغ که از بهیاری مصائب طاقت افسوس خوردن نماند و ایکن  
چه جای افسوس چون همه در یکا گنبدیم و از پیش پرده رفته  
یکدیگر را می بینم و در تاریخ او گفته شد

\* رباعی \*

بر موجب حکم پادشاه کونین  
در ماه صفر خواجه ابراهیم حسین  
چون کرد هفرز عالم پر شرو شین  
تاریخ شدش خواجه ابراهیم حسین

درین نزدیکی از عراق آمده احدی شده و پیش از آنکه  
باین منصب رسیده بتقریب شریف مریدی چوکی نویس که  
مشرف احدیان بود و بروتی گته دارد گفته • رباعی •

این ماده دل آخر احدی خواهد شد  
محتاج کلاه نمندی خواهد شد  
از غایت اضطرار روزی صد بار  
قربان بروت مریدی خواهد شد

## دانه‌پی

دانه‌پی است از نشاپور انجا اوقات بزرگت و قدامت  
میگذرانید نگاه تخم پاکندگی در دلش افتاد و هوای هند کرد و  
بری از کشت و کار بر نداشت اکثر شعر بهمان زبان روستایانه  
می‌گفت و غزلیات بزبان فصیح نیز بسیار دارد چون طرز خواندن و  
نوشتن زبان خاص او بر عام دشوار بنابراین مترزک شد روزی  
شاعری الفتی تخلص را چوگان از دست خطا شده بر بینی خورد  
دانه‌پی این قطعه گفت • قطعه •

الفتی بسکه شعر بد میگفت • نیک زر باطن اوندانش  
چرخ چوگانی از قضا بشکست • پشت بینی بجای دندانش

و میگویند که سراد ازین قلیچ خان بود \*

## دوائی

همان حکیم عین الملک است او از جانب والده از فرزندان  
علامه مولانا جلال الدین دوانی است بلطف خصایل و حسن  
شمایل مخصوص و ممتاز است و در وادی کجالی چشم درد علیل  
عدیل او ندیده اندگاه گاهی بشعر می پردازد و از وصت \* ابیات \*

- \* ز ابر غم نه زاله بر من دل تنگ می بارد \*
- \* ز تاثیر حوادث بر سر من سنگ میبارد \*
- \* چنان تداامت با اهل دل آن شوخ جفاپیشه \*
- \* که گاه آشتی از غمزه او جنک میبارد \*
- \* دوائی از در احسان او کفر است نویسی \*
- \* که ابر فیض او فرزندگ در فرسنگ می بارد \*
- \* رسد هر شب بگردون ناله ام با آه و زاریها \*
- \* مینه روزی چو من یارب چه سازد با چنین شبها \*
- \* هیچ ویرانی نشد پیدا که تعمیری نداشت \*
- \* درد بیدرمان عشق است اینکه تدبیری نداشت \*
- \* در شب زلف سیاهش خواب مرگم در بود \*
- \* بوالعجب خوابی پریشانی که تعبیری نداشت \*
- \* وه چه عاشق کش نگاهی بود وان منزل کجاست \*
- \* کاندرد پیدا نشد یک سینه کو تیری نداشت \*
- \* هر کس که قطره زمی دوستی کشید \*

• بیزار شد زیاده و جام و مبو شکست  
 • خیز ای دل گه یار در جنگ است  
 • زندگی نزد عاشقان تنگ است  
 • عاشقان را بسراه سربازی  
 • هر قدم صد هزار فرسنگ است  
 • وسعت آباد کارخانه عشق  
 • بر سپاه محبت تنگ است  
 • بس دراز است دشت همت من  
 • چکنم پای بخت من لنگ است  
 • ای دوائی حذر که در کویش  
 • فتنه بیدار و عشق در رنگ است  
 • روشن آن دیده که دیدن دانست  
 • خرم آن دل که تپیدن دانست  
 • کی کشد محبت این تنگ قفس  
 • مرغ روح که پریدن دانست  
 • در کنارم نذشیفند هرگز  
 • طفل اشکم که دیدن دانست  
 • نتوان یافت دگر در خانه  
 • صید وحشی که رسیدن دانست  
 • نکند میل دوائی به بهشت  
 • چون گل از باغ تو چیدن دانست  
 • روز هجران که دم سوختن است



- کار جان شعله بر اندروختن است
- در شب هجر که جان باید باخت
- کار دل درد و غم اندروختن است
- ای جدائی چه بلائی که صدام
- دروخ از بیم تو در سوختن است
- زان در جادو طلب عشوه و ناز
- مست را عریده آموختن است
- ای دوائی طلب وصل بدان
- شعله و پنبه بهم دروختن است

### رفیعی

میرحیدر معنائی از کاشان است فهم عالی و سلیمت  
 درست دارد در فن معما و تاریخ بی بدل است بلکه غیر ازین  
 در فن نمیداند که امری دیگر هم میباشد روزی شیخ فیضی گفت  
 که در هندوستان حالا معما متروک شده و عیب میداند گفت  
 بتقریب معما سالها در ولایت تعب کشیدم اکنون که درین دایمی  
 پیر شده باشم خون را چگونه ازان میتوانم گذرانید همراه خواجه  
 حبیب الله از گجرات بلاهور آمد و روزی معتدبه از سرکار پادشاهی  
 و دیگران اهل دخل گرفت و بر کشتی نشسته متوجه وطن گردید  
 چون از هرمز گذشت نزدیک بکیچ و مکران رسید کشتی از تباهی  
 شد و هرچه داشت بتاراج رفت ازان جمله چند جزر از تفسیر  
 بی نقط شیخ فیضی بتوقیعات افاضل و دیوان او بود که بولایت

• ابیات • برای شهرت فرستاده بود این اشعار از دست

نازک دلم ای شوخ علاج چه توان کرد  
من عاشق معشوق مزاجم چه توان کرد  
من بتابوت رفیعی رشکها بردم که تو  
همرهش گریان تراز اهل عزا می آمدی

• رباعی •

زاهد نکند گنه که قهاری تو  
ما غرق گناهیم که غفاری تو  
او قهارت خواند و ما غفارت  
یا رب بکدام نام خوش داری تو

رباعی که ازان بیست و شش تاریخ بر می آید •

### رهائی

از نسل شلیخ زین الدین خوانیست دیوانی مشهور دارد از دست

• ابیات •

کردی امیدوارم از لطف خویش یارا  
بر تافتی زهر سو روی امید ما را  
سفر کردم که شاید خاطر از غم بداساید  
چه دانستم که صد کوه غم در راه پیش آید  
رازها زان گل مرا چون غنچه از خون دل است  
راز دل گفتن بهر کس بی نهایت مشکلیست  
ز چشم من چو اشک ای نازنین من روان مگذر

زمانی مردمی کن این چنین از مردمان مگذر  
ز تاب قهر نشانی مرا میانگ آتش  
بناز گرم کنی دمت از کرانه آتش  
بشکر آن دهن تنگ و ابروی چو هلال  
چنان شدم که نیارد مرا کسی بخيال  
جفا همین نه ازان شوخ بیوفا دیدم  
ز هر که چشم وفا داشتم جفا دیدم  
تو ای رفیق ز درد دلم نه آگاه  
که من ازان مه نا مهربان چها دیدم

### روغنی

مسخره پیشه بی حیائی بود که هزل او بیشتر از جدت اوست  
و مالها در ملک ملازمان پادشاهی بود دیوانی دارد قریب بسه  
هزار بیت او راست

• بیت •

حیات جاودان دارد شهید تیغ بیدادش  
مگر در آگیری آبجیوان داده آستادش

این بیت نزدیک بهمان مضمون است که از میر اشکی گذشت  
و آن این است

• بیت •

مصنّفه کشتگان تو هر هو فداه اند  
تیغ تو مگر که بمی آب داده اند  
• واه •

از جفای او نمی نالم که می ترمم رقیب

یابد از تاثیر فریادم که از بیداد کیدست  
 بود چون اخگری در دست درپای او دل گرم  
 که بردارد بیبازی طفل و از دست افکند زودش  
 چنان و قار تو بر کوه پای حلم فشرد  
 که شد زهر رگ او چشمهای آب روان  
 زبانی گوی قاصد شرح عالم را که در نامه  
 زدست بلیخودی حرف از قلم بسیار افزاده  
 قاصد از آمدنش می کند آگاه مرا  
 تا کشد جذبه شوقش بسر راه مرا

او در سنه ثمانین و تعمیرمایه ( ۹۸۰ ) وقت توجه اردوی پادشاهی  
 بجانب گجرات درپای قلعه آبوگره سفر آخرتگزید و همانجا مدفون  
 شد و قاصم ارسال تاریخ او گفته که

• ع •

داده چو سگی بکافرستان جان

### زینخان کوکه

در رادی نواختن سازهای هندی و دف و سایر اقسام بینظیر  
 زمانه امت اگرچه حیثیات دیگر غیر از خط و سواد فی الجمله ندارد  
 اما گاه گاهی بیستی از سر میزند از جمله این امت که • بیت •  
 آرام من نمیدهد این چرخ کج خرام  
 تا رشته مراک بسوزن در آرم

سلطان سپلکی<sup>(۳)</sup>

سپاک موضعیت از قلدهار و عوام هندوستان اورا سپلکی  
میخواندند بکسر با که کیلاس باشد و ازین معنی بسیار تریبون و میگفت  
چکرم که مرا بنام آنطور جانوری کثیف مردار میخوانند قلندری  
میان بر بسته آزان وشی بود روز یکه ملا قاسم گاهی را دیده پرسیده  
که من شریف چند باشد قاسم گفته که از خدا دو سال خردم  
سلطان گفته که مخدوم ما شما را دو سال زیاده میدانستیم  
طولیت عمر خود را کم میفرمائید ملا قاسم خنده زده و گفته تو  
قابل صحبت مائی مخفی نماند که چون روش ملا قاسم گاهی  
همه جا اخذ و جربود این سخن را از شیخ با یزید بسطامی  
قدس سره گرفته که انا اقل من ربی بسندین - و این از جمله  
شطحیات صوفیه است و بعضی عرفا چنین تاویل آن نموده اند که  
من از خدای عزوجل بدو سال یعنی بدو صفت خردم که وجوب  
و قدرت باشد چه بنده مظهر همه صفات ربانی و اخلاق خدائی  
میتواند بود غیر این دو صفت از آنکه داغ حدوت و عجز هرگز  
از پیشانی خلقت او زایل نمیتواند شد استغفر الله من الحشویات  
و الشطحیات سلطان طبعی بشعر بغایت مناسب داشت چون  
خانزمان را که فیض سلطان تخلص داشت دید و قصیده در مدح او  
گذرانید خان زمان هزار روپیه و خلعت در وجه صله بدو فرستاد و

التماس نمود که این تخلص را برای خاطر من بگذار از جایزه را رد کرده گفت سلطان محمد نام من است که پدر نهاده ازو چون توان گذشت و نیز من پیشتر از شما بچندین سال باین تخلص شعر میدگفتم و شهرت تمام بآن یافته ام خانزمان گفت اگر نمیدگفتمی ترا زیر پای فیل می اندازم و در غضب شده فیل را دران معرکه حاضر ساخت او گفت که زهی سعادت من که شهادت یابم چون وعید و تهدید بسیار نمود مولانا علاء الدین لاری آخوند خانزمان گفت که غزلی از دیوان مخدومی مروی جامی قدس الله سره که در مجلس بود در میان باید آورد اگر او در بدیهه جواب گویند باید از سرار گذشت و گر نه هرچه اراده است میتوان بظهور آورد از دیوان مخدومی قدس سره این غزل برآمد

• بیت •

دل خطت را رقم صنع آلهی دانست

بر سر سادۀ رخان حجت شاهی دانست

سلطان محمد در بدیهه غزلی گفت که مطلعش اینست • بیت •

هرکه دل را صدف سر آلهی دانست

قیمت گوهر خود را بکماهی دانست

با آنکه چیزی نیست خانزمان بسیار بسیار خوشحال گشت و تحسین نمود و صله اضعاف مضاعف داده باعزاز باز گردانید او دیگر در آنجا نتوانست بود و بی رخصت خانزمان از آنجا بپداون رسید و بعد ازان سیر کنان در اطراف میگشت و بدکن رفت و در مالی که چهار پادشاه دکن باتفاق جمعیت نموده ولایت بیجانگر را بعد از جنگ عظیم در کارزار معرب فتح نموده آن

بتخانه مشهور را که کن کفر بود شکستند سلطان محمد در آن لشکر  
بود و غنیمت بسیار گرفته باز گشت و دیگر خبر او منقطع گردید و  
الحق از نهایت بی مروتی او بود که همچه و خانزمانی التماس  
تخلص او بآدمیگری نماید و از درین باب با بزرگان مذاقشه بکند  
او راست در جواب این مطلع غزالی که

• بیت •

زاهدان عرفان بدلق و سبحة و مسواک نیست  
عشق پیداکن که اینها داخل ادراک نیست  
\* \* \* \* \*

گر بدل دارن رفیب از ما غباری پاک نیست  
روشن است این پیش ما کائینه ارباک نیست  
گاه در چشم نشیند گاه در دل آن پری  
هیچ جا تسکین ندارد زانکه جان دیده است  
چون کنم تشبیه ابرویت به ماه نو که من  
هر سرموئی ز ابرویت هلالی دیده ام

### سلطان

تخلص خانزمان است چون احوال او نه تنها درین منتخب  
بلکه در همه تواریخ هندوستان مشهور است تعریف او تحصیل  
حاصل است ادراست

• بیت •

بار یک چو موثمت میدانی که تو داری  
گویا هر آن موثمت دهانی که تو داری  
چون این عزل در میان انداخت خیلی از شعری آن صوبه

جواب گفتند از آن جمله این است \* بیت \*

گفتم که گمانیدست دهانی که تو داری

گفتا که یقین است گمانی که تو داری

و فقیر این چنین گفته بودم \* بیت \*

سر چشمه خضر است دهانی که تو داری

ماهی است در آن چشمه زبانی که تو داری

اکنون از اینچنین شعر و شاعری که در زمان جاهلیت شایع بود و

درین ایام از جمله مقذیات<sup>(۲)</sup> می نماید توبه<sup>(۳)</sup> نصوح بهتر از دست

\* ابیات \*

فغان و ناله بهمان جرس مکن ای دل

ز جور یار شکایت بکن مکن ای دل

صبا بحضرت جانا بآن زبان که تو دانی

نیاز مندی من عرض ده چنانکه تو دانی

دلبری دارم که رویش چون گل و صوفند است

سفید پر چین او افتاده بر برگ گلست

جانا نبود مثل تو جافانه دیگر

مانند من دلشده دیوانه دیگر

ای مغیبه از دست تو پیمانہ نداشتیم

ما مست السدیم ز پیمانہ دیگر

بهادر خان برادرش نیز طبع نظم داشت و این مطلع از ابیات



لوست در آن زمین ملا آصفی که • ابیات •

بر ما شبا غم کار بهی تنگ گرفته  
کو صبح که آئینه ما زنگ گرفته  
\* مطلع \*

آن شوخ جفا پیشه بکف سنگ گرفته  
گویا بمن خسته ره جنگ گرفته  
بشسته ده من بصر مسند خوبی  
شاهی است که جابر سر او رنگ گرفته  
از ناله رمی بهس نکند بی تو بهادر  
زینهان که نی غم ز تو در چنگ گرفته

بذایر قضیه کلام الملوک ملوک الکلام اینقدر از ایشان بسیار نمود

### سیری

قاضی فقیه‌ی خوش طبعی بود بهند آمده و گذشته بشرف  
زیارت حج اسلام مشرف گردیده در علم عروض و قافیه و معما  
بی نظیر بود این رباعی از دست که • رباعی •

سیری بحریم جان و دل منزل کن  
قطع نظر از صورت آب و گل کن  
جز معرفت خدای هیچ است همه  
بگذر ز همه معرفتی حاصل کن  
\* راه \*

نه بهر چشم در آن نرگس بیمار می بلند